

خلاء رهبری؟

دو پرسش با من در میان گذاشته شده‌اند: آیا راست است که «خلاء رهبری» وجود دارد؟ و چرا برغم آنهمه تبلیغات و مساعد بودن شرائط، در ۱۸ تیر، در وطن، جنبش اعتراضی وسیع شکل نگرفت؟ پاسخ به پرسش دوم، در آنچه به رهبری مربوط می‌شود، در گرو پاسخ به پرسش اول است و اینست:

در همان حال که موضعگیری و شعارهای دانشجویان و مردمی که در جنبش آنها شرکت می‌کنند، روز به روز، دقیق‌تر و شفاف‌تر می‌شود، در همان حال که خواست مردم ایران پرده‌های سانسور را می‌درد و از جو دروغ عبور می‌کند و به وسائل ارتباط جمعی راه می‌یابد، در همان حال که افکار عمومی جهان، بیش از پیش، آگاه می‌شود که مردم ایران مثلث زور پرست (ملاتاریا و پهلوی طلبها و گروه رجوی) را نمی‌خواهند، همچنان سخن از اینست که دانشجویان و مردم ایران رهبری ندارند.

قول لیبراسیون، روزنامه فرانسوی، متناقض می‌نماید: زیرا اگر ایرانیان این مثلث را نمی‌خواهند، پس خواست آنها در بیرون از مثلث زور پرست قرار می‌گیرد. و اگر شعار می‌دهند: «آزادی استقلال، مردم سالاری»، پس می‌دانند چه می‌خواهند و آنچه می‌خواهند، مردم سالاری است که برای نخستین بار در تاریخ ایران، مثلث زور پرست دیگر دولت مدار و صحنه گردان سیاست داخلی و خارجی کشور نباشد. در صورتی که آنچه را ایرانیان نمی‌خواهند و نیز آنچه را که می‌خواهند وجدان همگانی مردم کشور بگردد، ایران از تاریکیهای استبداد به روشنائی آزادی ره جسته است. پس چرا لیبراسیون بر فقدان رهبری تأکید می‌کند؟

آیا "رهبری نیست" سخنی با معنی است؟:

واقعیت اینست که هر کس خود خویشتن را رهبری می‌کند. حتی وقتی مردمی سر به فرمان «پیشوائی» می‌نهند، او را نماد قدرت و یا مظهر توحیدشان در خواست یا باوری می‌گردانند. بنا بر این، از قدرت یا از خواست و یا باور خویش رهبری می‌جویند. اگر خواست یا باور آزادی نباشد، مردم مطیع یک رهبر، در حقیقت، از قدرت (= زور) اطاعت می‌کنند.

مردمی که از آزادی خویش غفلت می‌کنند و استعداد رهبری خود را تابع زور می‌گردانند، از این واقعیت نیز غافل می‌شوند که وقتی کسی بمتابۀ نماد قدرت، رهبر شد، وارد بیراهۀ بدون بازگشتی شده‌است. توضیح اینکه، بطور روز افزون، با قدرت اینهمانی می‌جوید. بطور روز افزون، زور بکار می‌برد، بطور روز افزون، زندگی مردم را از اساس ویران می‌کند و بنا بر این، بطور روز افزون، مردم با او مخالف می‌شوند. سرانجام، این رهبر نگون بخت است که دیو می‌شود. مگر وقتی مردم از غفلت بدر می‌آیند و به این واقعیت پی می‌برند که رهبر زور مدار فرآورده زورمداری آنهاست.

مردمی که عقلهای خویش را از قدرت باوری و زور محوری آزاد می‌کنند و بر آزادی خویش عارف می‌شوند، نیز، همگرایی خویش، در اندیشه راهنمائی که بیان آزادی باشد، را در معرفهای آن اندیشه راهنما ابراز می‌کنند. هر اندازه معرفها با بیان آزادی این همان‌تر باشند، بیشتر بیانگر همگرایی مردم در بیان آزادی خواهند بود. بدین قرار، در واقع، هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند. جز اینکه نوع این رهبری فردی و جمعی را الف - باور به قدرت و یا عرفان بر آزادی معین می‌کند و ب - در جامعه‌ها، هیچ نوع رهبری ساکن و بی حرکت نیست. نوعی که نماد قدرت است، بطور روز افزون، با قدرت اینهمانی پیدا می‌کند و نوعی که مظهر آزادی است، بطور روز افزون، با آزادی هوهویه می‌شود. حال اگر در جهت و مسیر تحول هر یک از این دو نوع رهبری، تأمل کنی می‌بینی، افراد هر یک از این دو نوع، در آغاز، این که هستند، نبودند. بنا بر این، ج - "رهبری نیست"، سخنی بی معنی است. در حقیقت،

۱ - بیانهای قدرت، در اشکال مختلف، نمادهای خود را دارند و مثلث زور پرست را تشکیل می‌دهند. بدیهی است کوشش آنها اینست که میان خود مدار بسته‌ای را بوجود آورند و مردم را در آن زندانی کنند. چنان که وقتی به رأسی پشت کردند، ناگزیر، مطیع رأس دیگر بگردند. اما در حقیقت، نقش اصلی را مردم بازی می‌کنند. جز اینکه باور آنها به قدرت است که این مثلث را بوجود می‌آورد و آنها را زندانی مدار بسته می‌کند.

۲ - بیان آزادی نیز وجود و معرفهای خود را دارد. اما بیان آزادی و وجود معرفها، رهبری در خور این بیان را بوجود نمی‌آورد. همانسان که وجود طبیب، طبابت نمی‌شود. دردمند می‌باید بر درد خویش آگاهی جوید و به پزشک مراجعه کند تا پزشکی پدید آید. بدینسان، مردم می‌باید قدرت (= زور) باوری را بیماری بدانند و برآن شوند که این بیماری را درمان کنند، تا گوشه‌هایشان بیان آزادی را بشنوند و چشمه‌های معرفهای این بیان را ببینند. راست بخواهی، فرد فرد مردم می‌باید بر آزادی خویش عارف و استعداد رهبری خود را مستقل بگردانند تا

ببیند «آب در کوزه بوده و آنها گرد جهان می‌گشته‌اند»:

جامعه آزاد جامعه ایست که رهبرانش، تمامی اعضای آن هستند. همه آزاد و مستقل و همه، بر اصل موازنه عدمی، یا بر اصول استقلال و آزادی و رشد، بر میزان داد و و داد، رهبران یکدیگرند. در چنین جامعه‌ای، هر اندازه اینهمانی اعضای آن با اصول راهنما بیشتر، مردم سالاری بر اصل مشارکت کاملتر.

اما جامعه ما از آن جامعه فاصله بسیار دارد. با وجود این، برای آنکه جامعه ما رهبری بیانگر آزادی و استقلال و رشد بر میزان داد و و داد را ببیند، می‌باید در خود بنگرد:

شفاف کردن آنچه را نمی‌خواهیم و نیز شفاف کردن آنچه را که می‌خواهیم، خالق رهبری ترجمان بیان آزادی است:

۱- علامت قدرت باوری اینست که آدمی و جمع آدمیان، خود را ناتوان و رهبر را نجات دهنده گمان می‌برد و می‌برند. بیهوده نیست که قدرتمداران خویشتن را آزاد کننده می‌خوانند. با آنکه تا مدتها بعد از جنبش همگانی مردم ایران، به خود یاری ورود در عمل را نمی‌داد، آقای خمینی خود را ناجی ایرانیان از «نظام ستم شاهی» می‌خواند و آقای بوش خود را آزاد کننده مردم عراق از رژیم صدام می‌نامد. بیهوده نیست، زیرا هر دو از ذهنیت فردی و جمعی مردمی سوء استفاده می‌کنند که قدرت باور و در همان حال معتقد به ناتوانی خویشند و به انتظار ناجی نشسته‌اند.

اگر نخواهند به انتظار ناجی بنشینند و دائم خود را فریب بدهند که «کسی نیست ما را رهبری کند»، ایرانیان، هم فرد فردشان و هم جمع آنها، خلق رهبری را می‌باید با نگرش در خود شروع کنند. نخست به پرسش من کیستم و چه می‌خواهم؟ پاسخ شفافی بدهند. اگر پاسخ این شد که

الف - من آنم که می‌دانم استعدادها و تواناییهایی دارم و می‌دانم که قدرت ویرانگر است و هیچ شکل از اشکال بیان قدرت را نمی‌خواهم و ب - بیان آزادی را می‌خواهم و ج - نمادهای بیان قدرت را نمی‌خواهم، آنچه نمی‌خواهد را مشخص کرده‌است و بر او است که در اندیشه و عمل، خویشتن را از آن بیان و این رهبری، آزاد کند.

د - اما آزاد شدن میسر نمی‌شود اگر بیان آزادی را اندیشه راهنمای پندار و گفتار و کردار خویش نگرداند. بدینسان، از اینهمانی با قدرت تا اینهمانی با آزادی می‌باید تحول کند. انقلابی که، در آن، انسان نو زاده می‌شود، این انقلاب است. ۲- اما نباید پنداشت تغییر هویت از بردگی قدرت تا آزادی، کاری بس طولانی است که نه با کوشش یک نسل که بسا با کوشش نسلها نیز به انجام نمی‌رسد.

بر هر ایرانی است که بداند الف - میان قدرت (= زور) با آزادی، بیشتر از تضاد، تناقض وجود دارد. توضیح اینکه قدرت مجاز است و نبود آزادی است. با بود آزادی، قدرت نیست. ب - یک دانش آموز به دنبال تحصیل می‌رود و تحصیل را با آموختن حروف الفبا آغاز می‌کند. کار او مشکل نیست. زیرا استعداد آموختن یکی از استعدادهای انسان است. اما کار یک معتاد قدرت بسیار سخت است. زیرا اعتیاد به قدرت ویرانگر انسان است در استعدادهای خود و غافل کننده او است از آزادی و حقوق خویش. از این رو، ترک اعتیاد با معرفت بر آزادی و حقوق آغاز می‌شود. با شعور بر این واقعیت آغاز می‌شود که قدرت زاده روابط قوا است و خود به خود وجود ندارد اما آزادی هست و اعتیاد به قدرت آزادی را از میان نمی‌برد. تنها انسان را از آزادی و حقوق خویش غافل می‌کند. به سخن دیگر،

شناخت قدرت و ترک اعتیاد به آن، باز یافتن آزادی و حقوق خویش و عمل کردن به این حقوق، بکار انداختن استعدادها و خویش در رشد است. استقلال قوه رهبری فردی و جمعی اینسان بدست می‌آید. جدائی ناپذیری آزادی از استقلال، انسانهایی را پدید می‌آورد که می‌توانند از راه مشارکت آزاد، جامعه خویش را اداره کنند. رهبری جمعی نزدیک به رهبری آرمانی این رهبری است.

اما

۳- برای اینکه فردی و جمعی این رهبری را پیدا کند و کنند، هم آنگاه که از خود می‌پرسد و می‌پرسند: من کیستم؟ یا ما کیستیم؟ می‌باید از خود بپرسد و بپرسند: چرا خود را ناتوان می‌دانم یا می‌دانیم و از چه چیزها می‌ترسم یا می‌ترسیم؟ بر جوان و بیشتر بر جوان دانشجو است که بداند از ستون پایه‌های استبداد، احساس ناتوانی فردی و جمعی است. از ستون پایه‌های استبداد، ترسها هستند. در برابر، از ستون پایه‌های مردم سالاری، احساس توانائی و رها شدن از ترسهاست. بدین قرار، آنها که مردم را نادان می‌شمارند و در آنها احساس ناتوانی و ترسها را القاء می‌کنند، خود را لو می‌دهند: به مردم سالاری باور ندارند.

بدینسان، اگر قرار باشد «خلاء رهبری» پر شود، نخست احساس توانائی است که می‌باید بر انگیخت، نخست از ترسهاست که می‌باید گریبان آسود. کسی که از تغییر رژیم ملاتاریا می‌ترسد و می‌ترساند، کسی که خود را ناتوان می‌داند و جامعه را به حفظ کشور خویش توانا

نمی‌داند، می‌گوید و صریح که رهبری با ملاتاریاست و جز آن، نه تنها رهبری دیگری وجود ندارد، بلکه پیدا شدنش خطرناک نیز هست! بر جوان، از دانشجو و غیر دانشجویست که بداند: همانطور که نیرو و وجود دارد و زور وجود ندارد و در حقیقت، زور هیچ جز دادن جهت ویرانگری به نیرو نیست، ناتوانی نیز وجود ندارد و جز غفلت از توانائی خویش نیست. توانائی ذاتی زندگی است. هر موجود زنده‌ای مجموعه‌ای از استعدادها و نیروهای محرکه دارد. کفایت رهبری مستقل و آزاد، که یکی از استعدادهای آدمی است، استعدادها و نیروهای محرکه را در ویرانگری بکار نیاندازد، قدرت (= زور) وجود پیدا نمی‌کند و آدمی تواناست و رشد می‌کند و توانائی بر توانائی می‌افزاید. از کارهای بزرگ، یکی اینست که دانشجو، استقلال قوه رهبری خویش را با معرفت بر آن و با تمرین بدست آورد و آنگاه در جامعه جوان، حقیقت را از پوشش دروغ بدر آورد تا که انسانها توان رهبری خویش را باز یابند. تا بود و هست، «عامه» از قوه رهبری محروم تبلیغ گشته و این قوه خاص نخبه‌ها باورانده شده‌است. اگر اسلام در این هشدار خلاصه می‌شد که ای انسان بدان! «هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند» و انسانها به خود می‌آمدند و این رهنمود را بکار می‌بردند، هستی عرصه رشد انسانهای آزاد و مستقل می‌گشت. جامعه‌ای که اعضایش برای خود قوه رهبری قائل نیستند، مبارزه سیاسی را نوعی مسابقه تلقی می‌کند میان دو طرف. گروهی از این و گروهی از آن طرف، پشتیبانی می‌کنند. بنا بر این، آن «خلاء رهبری» که می‌باید پر کرد، خلاء ناشی از غفلت از قوه رهبری و آلت قدرت کردن آنست.

۴ - بهوش باید بود! معنای «همانطور که هستید بر شما حکومت می‌کنند» اینست که هرکس استقلال قوه رهبری خویش را از دست داد، آزادی خویش را نیز از دست داده‌است و بر کسی که از استعداد رهبری خویش غافل و قدر استقلال آن را ندانسته‌است، تنها قدرت (= زور) حکومت می‌کند. رهائی از این حکومت ویرانگر، با بدرآمدن از غفلت و باز جستن استقلال قوه رهبری است.

بهوش باید بود و از این فریب رها باید شد که گویا مردم نادان و ناتوان و غافل از استعدادهای خویش، اگر رهبری دانا و عادل پیداکنند، او آنها را به خیر و صلاح راهبر می‌شود. رهبری دانا و عادل بر جامعه غافل از توانائیها و استعدادها، بخصوص استعداد رهبری، نمی‌تواند حکومت کند. به این دلیل ساده که تنها به قدرت باوری است که آدمی استقلال قوه رهبری خویش را از دست می‌دهد و آلت فعل می‌شود. در خانواده‌هایی که محور رابطه‌ها زور است، آیا تعلیم و تربیت در این خلاصه نمی‌شود که کودک استقلال رهبری خویش را از دست بدهد و با اطاعت از قدرت خو کند؟

اینک بر دانشجو است که نخست، گمشده را، استعداد رهبری را، باز جوید. ممارست کند تا این استعداد استقلال و آزادی ذاتیش را باز یابد و آنگاه هشداری بگردد برای جامعه جوان: الف - جامعه‌ای که اعضایش استعداد رهبری مستقل و آزاد ندارند، جز تابع حکم زور نمی‌شوند و ب - در چنین جامعه‌ای، هر گروه آزاد و مستقل و در رشدی که پیدا می‌شود، بر فرض که اداره دولت را بدست آورد، اگر نخواهد آلت قدرت بگردد، رانده می‌شود. راستی اینست که یا رانده و یا از خود بیگانه و آلت قدرت می‌شود. بنا بر این، ج - راه حل یکی است و آن، از خود شروع کردن است: باز یافتن استقلال و آزادی عقل و قوه رهبری. بدین باز جستن است که رهبری بیانگر آزادی و استقلال و رشد بر میزان داد و و داد، میسر می‌شود.

۵ - در خانواده ایرانی، قدرت محور رهبری است. شاخص این رهبری، تبعیضها هستند. از جمله این تبعیضها، یکی ترسها را از آن «کوچکترها» و قدرت (= زور) حامی را از آن بزرگ ترها گرداندن است. در سطح کشور نیز، ترسها از آن جامعه است و حامی جامعه در برابر ترسها، حاکمانند. بر تمامی جامعه‌ها، از مردم سالار و غیر مردم سالار، این تبعیض حاکم است. جز اینکه در استبدادها، از ستون پایه‌های نظام استبدادی است. از این رو، تا وقتی جامعه‌ای گرفتار ترسهاست، اگر هم با دولت استبدادی مخالف باشد، وجود او را بدی می‌انگارد که بخاطر پرهیز از بدتر که واقعیت پیدا کردن خطرهای مایه ترسها، می‌باید به آن تن داد.

ترساندن حاکمان که رویه شده‌است، روش مؤثری نیست. زیرا، بنفسه، غفلت از این واقعیت است که الف - تبعیض برجاست و بنا بر آن، نقش حامی از آن حاکمان مستبد است و آنها نباید بترسند و ب - نقش ترسیدن از آن مردم است که باید بترسند. و ج - در نتیجه، هر یک از دو طرف، نتواند نقش خویش را بازی کند، رابطه تغییر می‌کند:

اگر مردم در چنگال ترسها بمانند، ترساندن آنها در حاکمان اثر نمی‌کنند و بر فرض که اثر کنند، نظام استبدادی از میان نمی‌رود. ترسوها جای خود را به نترسها می‌دهند. اگر می‌بینید ترساندن موقعت سخت سرترها را تحکیم بخشیده‌است، بدین خاطر است. در عوض، افشای ضعفهای دولت استبدادی و تشخیص واقعیت و مجاز در خطرها که مایه‌های ترسهای مردم هستند و رها کردن مردم از ترسها که نزدیک به تمامشان یا موهومند و یا از خطر واقعی مایه می‌گیرند که استبداد است، کار سخت بجائی است که پیدایش رهبری جامعه آزاد و مستقل و رها از ترسها را میسر می‌کند.

تبعیضهای دیگر که مهمتر بنشان، اختیارها همه از آن نخبه‌ها و بی اختیاریها، همه از آن مردم است، توجیه خود را از نادانی و ناتوانی و فقدان قوه رهبری و ترسها می‌گیرند. بنا بر این، ولایت مطلقه فقیه و غیر فقیه، بدون تغییرهای بالا و تغییرهایی که در زیر می‌آیند، از میان رفتنی نیست. چنانکه با انقلاب، ولایت مطلقه شاه و سلطنت استبدادی وابسته از میان رفت و ولایت مطلقه فقیه جای آن را گرفت. با وجود این، تبعیض در رهبری، قدیم است. تبعیض بحکم خلقت و طبیعت، تبعیض به حکم دین و مرام، تبعیض به حکم علم، تبعیض به حکم ثروت و... باوری دیر پا و حاکم بر عقلهای قدرت محور است. رها کردن انسانها از این باور جهان شمول، ممکن کردن رهبری از نوع دیگر، رهبری عقلهای آزاد و مستقل، است. این رهبری اقبال انسانهای آزاد و مستقل است. چراکه آزاد شدن از تبعیضها، کاری است که به واسطه نیاز ندارد. هر انسانی می‌تواند خویشتن را آزاد کند و الگوی انسانهای دیگر بگردد. هر انسانی می‌تواند با تغییر کردن و باز یافتن رهبری مستقل و آزاد، در جامعه خویش، بی مایه و پایه بودن این تبعیضها را برای دیگران مدلل کند.

بدین قرار، برای آنکه جنبشی همگانی شود، سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی نخست می‌باید خود از تبعیضها آزاد شوند و تبعیضهای به سود خویش را الغاء کنند. و آنگاه، تبعیضهایی را که بسود حاکمان مستبد مقررند، را، نپذیرند. بدین دو کار، جای خویش را معین می‌کنند: بیرون رژیم استبدادی و درون ایران یا مستقل از مثلث زورپرست و مستقل از قدرتهای خارجی. به تعیین جا، هویت خویش را بمثابة رهبری آزاد و مستقل نیز، مشخص می‌سازند. سازمانهای دانشجویی و گروهی که از محدوده رژیم ملاتاریا بیرون می‌آیند، بدانند که استقلال از رژیم، از جمله به الغای تبعیضها انجام می‌گیرد.

برای مثال، ولایت مطلقه فقیه، جعلی است در دین که ملاتاریا بسود خویش و به زیان مردم، برقرار کرده‌است. همان اختیارها (= قدرت) همه از آن ملاتاریا و بی اختیاری و اطاعت از آن مردم است. الغای این تبعیض بصراف «نه شاه می‌خواهیم، نه رهبر»، انجام نمی‌گیرد. تجربه انقلاب باید به دانشجویان و سازمانهای دانشجویی و غیر دانشجویی، درسی را که می‌باید، آموخته باشد. با وجود آنکه در دوران انقلاب، آقای خمینی تصریح می‌کرد «ولایت از آن جمهور مردم است»، اینک کشور در استبداد مطلقه ملاتاریا است. ولایت مطلقه فقیه گرچه پیروی از فلسفه ارسطو و غرب زدگی دیرین است، اما، در هر سری که اصل راهنما ثنویت تک محوری است، آن سر به ولایت مطلقه معتقد است. بدین قرار، برای اینکه کار در ستاندن ولایت مطلقه از ملاتاریا و از آن خود کردن، خلاصه نشود، نخست سازمانهای سیاسی و دانشجویی می‌باید سازمانهای آزاد بگردند و ولایت مطلقه از سرهای اعضای آنها، بیرون برود. آنگاه، محیط دانشگاهها می‌باید محیط تمرین رهبریهای آزاد و مستقل بگردد. پرداختن به این تمرین، نه قابل جلوگیری و نه سانسور شدنی است. هر زمان سازمانهای سیاسی و دانشجویی توانستند بنا را بر شرکت مردم - و نه اطاعت آنها - در رهبری بگذارند، روش سخن گفتن با عموم دانشجویان و مردم را یافته‌اند. از آن پس، جنبش می‌تواند همگانی بگردد و انقلاب از استبداد به آزادی و مردم سالاری، از راه خشونت زدائی، تحقق پیدا کند. و

۶- دو مقایسه از موانع شکل‌گیری رهبری ترجمان بیان آزادی و استقلال هستند:

* ایران تافته جدا بافته نیست. در سطح کشورهای منطقه، استبداد ملاتاریا بشدت استبداد در کشورهای دیگر نیست. آنها که در مقام توجیه فعالیت سیاسی در محدوده رژیم این ادعا را می‌کردند، حالا به گمان خود، سطح توقع خویش را بالا برده و خواستار دموکراسی در حد ترکیه شده‌اند!

* مقایسه با غرب و الگوی بی نقص انگاشتن مردم سالاری غرب از سوی گروهی و پرنقص شمردن آن از سوی گروه دیگری. گروه اول تقلید از غرب را واجب می‌شمارد و گروه دوم بی فایده‌گی مردم سالاری را تبلیغ می‌کند.

اما هر دو مقایسه، خود فریبی و از مسئولیت‌گریزی هستند. این دو مقایسه از موانع قوت گرفتن رهبری ترجمان آزادی و استقلال و رشد بر میزان داد و وداد است. زیرا الف - مردم سالاری بر اصل روابط قوا یک چیز است و مردم سالاری بر اصل موازنه عدمی یا وضعیت نه مسلط و نه زیر سلطه یا رابطه خالی از اکراه یک چیز دیگر است. قدیمی‌ترین مردم سالاریها در سرزمینهای ما و مردم سالاری بر اصل مشارکت بوده‌اند. بنا بر این، ما می‌توانیم بی کران لاکراه را به مردم سالاری که ایجاد می‌کنیم، بدهیم.

مردم سالاری که در آن، بیانهای قدرت، اندیشه‌های راهنما هستند، همواره آن بیانی حاکم می‌شود که به نیازهای در تغییر قدرت بهتر پاسخ می‌دهد. همانسان که می‌بینیم، نبود بیان آزادی، راه به قدرت رسیدن امثال بوش و شارون و برلوسکنی را باز می‌کند. مابایستی مردم سالارئی بسازیم که در آن، بیان آزادی اصل راهنما بگردد. آن اندیشه راهنمای نوی که جهان در انتظار آنست، بیان آزادی است و ما می‌توانیم آن را به جامعه انسانی پیشنهاد کنیم. ب - تکرار کنیم که مردم سالاری با توانائی، با توانائی خلق و ایجاد آغاز می‌شود. مردم سالاری فرهنگ و فرهنگ خلق است نه تقلید. با تقلید از غرب، مردم سالاری بوجود نمی‌آید چنانکه در پایان یک قرن تقلید بوجود نیامده‌است. ج - از جمله خاصه‌های رفتار بر وفق بیان آزادی، رها کردن رفتار خاص جامعه قدرت مدار که سنجیدن حق به مرد یا زن

است و رویه کردن سنجیدن مرد یا زن به حق است. بنا بر این، در جامعه‌ای که ارزش انسان را به قدرت نمی‌سنجند و ارزش او را به حق می‌سنجند، مردم سالاری و فرهنگ آن پدید آمده‌است. آن فرهنگی که می‌تواند الگویی جهان شمول بگردد و هر جامعه‌ای و در هر جامعه‌ای، هر فردی رفتار خویش را با آن بسنجد، این فرهنگ است. چراکه حقوق فردی و جمعی انسانها - که شامل حقوق معنوی نیز می‌شود - هستی شمول هستند. به عمل درآوردن این حقوق، تقلید کردنی نیست. چراکه هرکس که از غفلت بدر آید و بر حقوق خویش عارف بگردد واز آزادی و حقوق خویش برخوردار بشود، فرهنگ آزادی را می‌یابد. وجود الگو تنها نقش هشدار و انذار دهنده را ایفا می‌کند. از این روست که حتی اگر یک تن بیان آزادی را اندیشه راهنما کند، از آنجا که ترجمان انسان در آزادی و حقوق ذاتی او است، وجدان انسانها به آزادی و حقوق خویش می‌شود. بشرط آنکه چون یونس بی صبر نباشد و چون ایوب شکیباً باشد.

بدین قرار، بر فرض که رهبران وجود داشته باشند، رهبری مردم سالار پدید نمی‌آید مگر آنکه جوان، از دانشجو و غیر دانشجو، نپندارد که مردم سالاری دستگاهی است که باید از غرب وارد و نصب کرد. مردم سالاری خلق و ایجاد است و می‌باید توانائی آن را که در انسانها هست، بیاد آورد و بکار گرفت. از زمانی که آدمی دانست حقوق او ذاتی حیات اویند و این اوست که می‌تواند این حقوق را به عمل درآورد، از زمانی که زندگی روزانه خود را با حقوق انسان سنجید و زندگی را عمل به حقوق گرداند، مردم سالاری را بنا نهاده و آن رهبری را یافته است که، پیش از آن، گمان می‌برد جایش خالی است و بسا با شگفتی خود را در آن رهبری شریک می‌یابد.

نوبتی دیگر، مطالعه رهبری را از دیدگاه مردمی که گمان می‌برند «خلاء رهبری» وجود دارد، پی خواهیم گرفت.